

منم کوروش

سرگزشت شاهزاده حقیقی ایران زمین



الکساندر جووی

ترجمه سهیل سنی

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۲

Jovy, Alexander

سرشناسه: جووی، الکزاندر، ۱۹۷۱ م.

عنوان و نام پدیدآور: منم کوروش: سرگذشت شاهزاده حقیقی ایران زمین/ الکساندر جووی؛ ترجمه سهیل سقّی.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۳۹۲ ص.

فروست: ادبیات جهان؛ ۱۲۶. رمان کوتاه؛ ۱۰۳.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۰۵۴-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: I am Cyrus: the story of the real Prince of Persia, c2011.

موضوع: کوروش هخامنشی، شاه ایران، ۵۲۹ ق.م. - داستان

موضوع: داستان‌های کهنه انگلیسی - قرن ۲۰ م.

موضوع: ایران - شاهان و فرمانروایان - داستان

شناسه افزوده: سقّی، سهیل، ۱۳۴۹ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ م ۸۸۴ ج/ PZ۳

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۰۷۳۷۲۲

این کتاب ترجمه‌ای است از:

I Am Cyrus
The Story of the Real
Prince of Persia
Alexander Jovy
Garnet Publishing, 2011



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمیری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

الکساندر جووی

منم کوروش

سرگذشت شاهزاده حقیقی ایران زمین

ترجمه سهیل سمی

چاپ اول

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۹۲

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۶ - ۰۵۴ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 054 - 6

www.qaqnoos.ir

Printed in Iran

۲۱۰۰۰ تومان

فهرست

۱۵	مقدمه مترجم
	کتاب اول: دوستان دوران کودکی
۲۳	۱. عقرب سیاه
۲۴	۲. بازار
۲۵	۳. زنگ
۲۸	۴. جاویدان
۳۱	۵. کابوس پادشاه
۳۸	۶. دو بقچه
۴۹	۷. یتیمان
۶۶	۸. در مسیر عظمت
۷۰	۹. نقشه‌های سلطنتی
۷۲	۱۰. بوی خوش کندر
۸۱	۱۱. روستا
۸۸	۱۲. اهورامزدا
۹۸	۱۳. انتظار
۱۱۷	۱۴. اعتماد

۱۵. چشمان عقاب ۱۲۱
۱۶. ملکه ایران زمین ۱۲۴

کتاب دوم: امپراتوری

۱۷. در انشان ۱۳۱
۱۸. آشنانا ۱۴۰
۱۹. صرف غذا بر پام ۱۴۴
۲۰. شاهزاده و بانو ۱۵۰
۲۱. قربانیان آستیاگ ۱۵۶
۲۲. وحدت ۱۶۶
۲۳. روند معمول ۱۷۴
۲۴. حکم مرگ ۱۷۶
۲۵. دانه‌های انگور ۱۸۱
۲۶. شاهنشاه ۱۹۶
۲۷. دستبند ۲۰۰
۲۸. دریاچه خون ۲۱۱
۲۹. اخباری از لیدی ۲۲۰
۳۰. دیدار با رایوا ۲۲۹
۳۱. کاساندان ۲۳۵
۳۲. لوحی از جانب روشن ۲۴۵
۳۳. آرامگاه ۲۵۱
۳۴. پیشروی به سوی لیدی ۲۵۸
۳۵. شاهان ۲۶۹
۳۶. کرزوس به نظاره حوادث می‌ایستد ۲۷۴

۲۸۱	 عروسی سلطنتی
۲۸۶	 پادشاه و فرمانده
۲۹۲	 سازنده امپراتوری
۲۹۶	 قهرمان

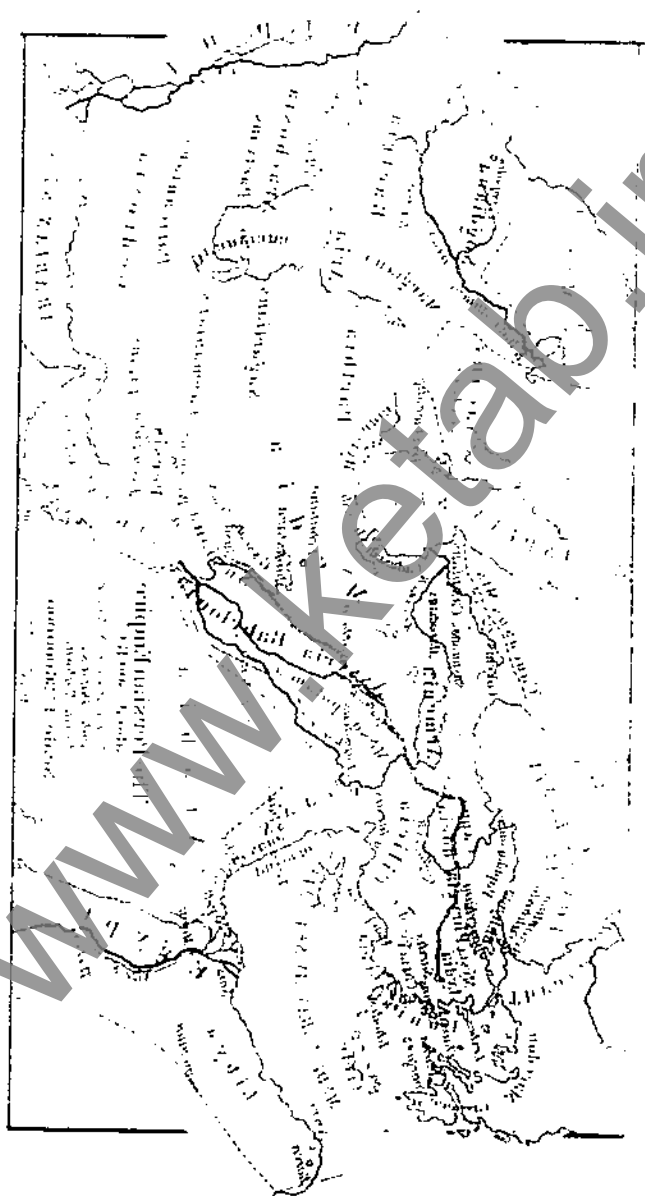
کتاب سوم: عشق جاودان

۳۱۵	 فتح بابل
۳۲۹	 زن و شوهر
۳۳۶	 زندگی ای جدید
۳۴۱	 برده‌داری
۳۵۴	 شورای جنگ
۳۶۰	 پیشروی به سوی شرق
۳۶۸	 خاطرات
۳۷۱	 تقدیر
۳۸۷	 و پس آن‌گاه
۳۸۹	 دختر

حال که از این نقطه دوردست مکانی و زمانی به گذشته‌ها می‌نگریم، سلسله پادشاهی ایران همچون موجی عظیم از قدرت و شکوه انسان جلوه گر می‌شود. این سلسله در میان مردمان آسیا، میان خلیج فارس و دریای خزر، حدوداً پانصد سال پیش از مسیح سر برآورد، و تا قرن‌ها، با جلال و عظمتی که هیچ نقصانی نیافت، ادامه پیدا کرد.

چیکب آبت، کوروش کبیر (۱۸۷۸)

www.ketab.ir



زندگی اکثر ما شعله‌هایی موقتی است که به‌زودی در
بی‌کراتی جاودانگی خاموش می‌شود.

اما هستند انسان‌هایی که از هیچ تلاش و هیچ ایثاری
دریغ نمی‌کنند، و به این وسیله، به مدد اقداماتشان بر این
کرهٔ خاکی، روحشان را از گمنامی و فراموشی می‌رهانند و
برای همیشه در یادها و خاطره‌ها باقی می‌مانند.

کتاب حاضر سرگذشت یکی از همین مردان است.
نامش کوروش بود؛ مردی که بعد از مدتی کوروش کبیر
نامیده شد.

www.ketab.ir

خواندم که اسکندر در بابل با یک توطئه به قتل رسیده است. این در حالی است که در اکثر آثار تاریخی آمده که این جوان سی و اندی ساله در بابل بر اثر ابتلا به بیماری مالاریا درگذشته است - حال آنکه هیچ یک از سرداران و سربازان مقدونی در بابل، در همان دوره، به این بیماری مبتلا نشده بودند. همین اواخر در فیلمی مستند در مورد اسکندر، دیدم که با حضور جمعی از شیمیدانان و دانشمندان اروپایی، مسئله توطئه برای به قتل رساندن اسکندر ثابت شد. این در حالی است که ماری رنولت این سه گانه را حدود پنجاه شصت سال پیش نوشته است. تاریخ همیشه و همیشه خیال برانگیز است و رمان یا فیلم بهترین جلوه گاه این تخیل است. مهم این است که نویسنده مسئولیت کاری را که می کند، بپذیرد.

اما در مورد کوروش. دیگر تقریباً همه می دانند که در مورد زندگی کوروش، و به خصوص یک سوم نخست آن، منابع چندانی وجود ندارد. مثلاً، گفته اند و نوشته اند که کوروش بعد از تسخیر اکباتان، پدربزرگش را بخشید، اما در این رمان می خوانیم که کوروش به هارپاگ، سردار ماد، به شکلی غیرمستقیم اجازه می دهد که آستیاگ، پدربزرگش، پادشاه سرزمین ماد، را به قتل برساند. در مورد کوروش و تولدش نیز داستان غریبی نقل شده که هرودوت آن را از میان داستان هایی عجیب تر منطقی تر دانسته و روایت کرده که در رمان آمده است. این که آستیاگ نوه اش را به هارپاگ داده تا او را به جایی دور ببرد و به قتل برساند، و سپس بازگشت اتفاقی کوروش نوجوان به قصر و موضوع خال روی شانه اش داستانی است که به عنوان یک مزیف در مورد بسیاری از شاهزادگان در ملل مختلف تعریف شده است. واقعیت این است که آستیاگ به راه هایی بسیار منطقی تر می توانسته کوروش را به قتل برساند. سؤال احتمالی شاید این باشد که آیا ممکن است این داستان را طرفداران بعدی کوروش برای توجیه اقدام او در سرنگون کردن پدربزرگش تعریف کرده باشند؟

اما از این جزئیات که بگذریم، حوادثی که در رمان آمده مستندند. طبعاً بنا بر روال معمول رمان‌های تاریخی، بعضی شخصیت‌ها به داستان اضافه شده‌اند. حمله‌های نظامی، تصمیمات کلان و گاه حتی تاکتیک‌های به کار رفته در نبرد که در رمان حاضر آمده‌اند، همگی پشتوانه‌های مستند تاریخی دارند، اما شخصیتی به نام رایوا و عده‌ای دیگر احتمالاً ساخته ذهن نویسنده‌اند.

می‌ماند چند نکته در مورد کوروش؛ شاید بتوان کوروش را با توجه به شرایط دوران زندگی‌اش و پس‌زمینه تاریخی کل منطقه، از ایران گرفته تا دوردست‌های شرقی منطقه بین‌النهرین، تا حدی شناخت.

قبل از کوروش، پادشاه دیگری نیز بوده که برای اداره مردم و حکومتش قوانینی را مکتوب کرده است: قانون حمورابی. این مجموعه قوانین، یکی از اسناد تمدن در منطقه است. ذکر فقط یک مثال از مجموعه قوانین حمورابی نشان می‌دهد که کوروش در این منطقه چه پدیده جدید و بی‌سابقه‌ای بوده است. یکی از قوانین حمورابی این است: اگر برده‌ای بگوید که من متعلق به صاحبم نیستم، برای اولین بار باید یک گوشش را از بیخ برید، و برای دومین بار... در چنین شرایطی، و در حالی که خود آستیاگ از راه برده‌فروشی درآمد بالایی داشته و برده‌فروشی کار و حرفه‌ای معمولی در حد آجیل‌فروشی امروزی بوده است، می‌توان حدس زد که مردی که برده‌فروشی را ممنوع می‌کند، و با این حکم کینه عده بسیاری را به جان می‌خورد، چه تفاوت فاحشی با هم‌تایانش داشته است.

درست است که کوروش نیز چون بعضی شخصیت‌های دیگر، احتمالاً از سر جاه‌طلبی و بلندپروازی، در پی تثبیت امپراتوری جهانی بوده است؛ درست است که او به لیدی حمله کرد و این نبرد بسیار کشته داشت، اما دغدغه‌های پادشاهی در آن دوران نیز پیچیده و خاص بوده است. در بسیاری مواقع، اگر سرزمینی در حال رونق یافتن بوده، شاهانش می‌بایست پیشاپیش به فکر اقوام طماع مهاجم می‌بودند، و حتی در بعضی موارد با حملات

پیشداستانه. اما برای شناخت روحیات شخصیت‌ها، باز هم مقایسه کردن آن‌ها با هم ممکن است روشنگر باشد. در سال ۶۸۸ ق.م، وقتی پسر سناخریب، که از جانب پدرش به پادشاهی بابل گماشته شده بود، به قتل رسید، پدرش به بابل تاخت. زن و مرد و کودک را از دم تیغ گذراند و تمام مجسمه‌ها و معابد را ویران کرد، و دستور داد که هیچ کس تا هفتاد سال حق بازسازی این شهر را ندارد؛ تا وقتی که اسرحدون، پسر پادشاه، آن هفتاد سال را به یازده سال کاهش داد و بابل را دوباره ساخت.

در سال ۶۱۱ ق.م، سربازان ماد و بابل با هم به نینوا حمله کردند. امپراتوری آشوریان قربانی بلندپروازی‌های خود شد. و از سال ۶۰۵ ق.م، نبوکدنصر چهل سال را صرف تثبیت حکمرانی بابل بر آشور کرد، چهل سالی که خاک سرزمین آشور غرق به خون شد. باغ‌های معلق بابل برای شهادت ایرانی‌ای که همسر پادشاه بود ساخته شد تا او احساس دلتنگی نکند. بابل به شهری افسانه‌ای و زیبا تبدیل شد که همه ملت‌ها غبطه‌اش را می‌خوردند.

از سال ۵۵۶ ق.م، تاریخ حکمرانی نبونید آغاز شد، پادشاهی که با خوار کردن مردوک، رب النوع بابلیان، و جایگزین کردن سین، رب النوع ماه، تنفر مردم و مبلغان اعتقادی شهر را برانگیخت. این مقارن با دورانی بود که هخامنشیان سخت در تلاش بودند؛ تمرین‌های سخت برای تسلط بر هنر اسب‌سواری و تیراندازی، سربازان هخامنشی را کاملاً کارآزموده کرده بود، اما بلشصر، پسر نبونید، توجهی به ایرانیان نکرد. و سپس کوروش با به عرصه گذاشت. سرزمین پارس در آن دوران چندان قدر نبود که شایه‌رسان می‌توانند بلندپروازی‌های منطقه‌ای داشته باشند. اما ظرف سال‌های بعد، کوروش با در پیش گرفتن اصل مدارا و شکیبایی، ملل و حتی قدرتمندان دوران خود را مبهوت کرد. او بدون کشتار بر قلمرو ماد مسلط شد و به یک مفهوم، ایران آن زمان را متحد کرد. برای فتح لیدی جنگید، اما پادشاه لیدی را نکشت. شاید کوروش نمی‌خواست با قتل شاهان، کینه‌دوستانان آن‌ها را برای خود و

مردم ایران بخرد، اما حتی اگر انگیزه‌اش فقط و فقط همین بوده است - که البته بیش از این بوده - باز سطح شعور و آگاهی او در قیاس با افرادی چون آستیگ و نبونید روشن می‌شود. کوروش یهودیانی را که به دلیل نپرداختن مالیات به پادشاه بابل، خشم او را برانگیخته و پس از دو بار شورش تبعید شده بودند و شمارشان بیش از چهل هزار تن بود، به دیار خود برگرداند و با آحاد مردم از در سازش و آشتی درآمد. کوروش در دورانی که پادشاهان با خونریزی به قدرت می‌رسیدند و با خونریزی خلع می‌شدند، امپراتوری باثباتی ایجاد کرد که دو‌یست سال با تسلط تمام بر رأس امور باقی ماند، و بابل نیز اقامتگاه زمستانی شاهان ایرانی شد و بابلیان همواره پذیرای آنان بودند. اما در نهایت، نظام اخلاقی و اجتماعی ایران رو به سستی گذاشت و داریوش سوم - آخرین پادشاه هخامنشی - با حدود دو‌یست و شصت هزار سرباز نتوانست در مقابل چهل هزار سرباز مقدونی مقاومت کند، و از میدان نبرد گریخت. نبرد گوگمل و باز شدن درهای بابل به روی اسکندر، رسماً نقطه پایانی بود بر امپراتوری تثبیت‌شده کوروش. و این شکست سال‌ها سال بعد، در نبرد قادسیه تکرار شد؛ سعدابی و قاضی فقط با حدود هفت یا هشت هزار سرباز، و اکثراً پیاده‌نظام، از عهده سپاه سی هزار نفری یزدگرد سوم برآمد.

اما از پس تمام این فراز و نشیب‌ها، حتی اسکندر مقدونی نیز پس از لطماتی که در هندوستان متحمل شد، پس از عقب‌نشینی به بابل و مرگ - یا قتل؟ - در آن شهر، و پس از آن‌که سردارانش بر سر قدرت به جان هم افتادند و از خشونت و وحشیگری هیچ کم نگذاشتند، به رغم تمام تلاش‌ها، و به‌رغم آن‌که کوروش را به نوعی الگوی خود می‌دانست، نتوانست به آنچه کوروش به آن دست یافته بود، دست یابد. سردار مقدونی، علی‌رغم آن‌که به خانواده داریوش و ارزش‌های اعتقادی ایرانیان احترام می‌گذاشت، در قیاس با کوروش، به دلیل کم و کاستی‌هایی که داشت، خیلی زود از رسیدن به هدفش بازماند؛ کوروش در روزگار خود تنها پادشاهی بود که بلندپروازی، غرور،

شکوه و تواضع و فروتنی را در وجود خود با هم آشتی داد، و تنها چنین پادشاهی می‌تواند جملاتی از این دست بگوید:

من کوروش هستم که به ایرانیان شاهنشاهی بخشید
با من مشاجره مکن
یکانه چیزی که هنوز برای من باقی مانده است
یک مشت خاک است
که پیکر مرا پوشانده است.^۱

سهیل سمی
بهمن ۱۳۹۱

۱. ژرار اسرائیل، کوروش بزرگ، ترجمه زنده‌باد مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، چاپ دوازدهم، ۱۳۹۱، ص ۲۸۲.